

همیشه

فرهنگ شهدا



شهدای سربازان

گزارش

الناز عباسیان

روزنامه‌نگار

چند روز مانده به هشتمین سالگرد پسر رعنایش، مجید پر شر و ششور اما با معرفتش، دل‌تنگی دوباره سراغش می‌آید. مگر داغ جوان فراموش شش‌دنی است؟! مجید رفته و حسرت دیدارش تا ابد بر دل مادر سسنگینی می‌کند. پدر هم از درون شکسته و کمر خم کرده در فراق تک پسرش. با این حال برای بهتر شدن روحیه مادر به دعوت کنگره ملی شهدای غواص راهی کیش شدند تا در کنار خانواده‌های شهدای مظلوم غواص، با دل‌تنگی نبودن مجید کنار بیایند. مجیدی که مثل هزاران جوان امروزی کتار خنوداها را پوشیده و در محفل و بین دوستانش سر به سر همه می‌گذاشت. زیاد قلبان می‌کسید و همین باعث شد تا پدرش با او دعوا کند و مجید ۳ شب به خانه نرود. مجید اهل نماز و روزه و دعا نبود، ولی از کودکی در عزاداری‌های شبانه‌ها (حسین‌ها) شرکت می‌کرد. پسر خیلی شری بود و همیشه جاقو در جیبش بود. قلدر بود و همه کوچک‌ترها باید به حرفش گوش می‌دادند. کم‌کم قهوه‌خانه‌ای برای خودش تأسیس کرده و در آنجا برو و بیایی داشتند. اما تولد روحی دوباره آقامجید، به عنوان جوان لوطی مسلک، دل‌باخته و اراده‌تمند اهل بیت (ع) در همین مجلس روزه‌خوانی هیات سیدالشهدا (ع) اتفاق افتاد. مجیدی که جوانی پر شکر و شور و شلوغ کار بود، آنقدر سساکت و آرام و اخلاص عوض شد که خانواده دوستانش متوجه می‌شوند این آقامجید، دیگر مجید سابق نیست. او خیلی تلاش می‌کند خودش را به سوره‌ها برساند تا به حرفی گفته عمل کند.

پسر شما میان جوان‌های امروزی بسیار محبوب شده. به نظر تان راز محبوبیت جوانی مثل مجید چه می‌تواند باشد؟

مجید را تمام اهالی محل می‌شناختند. اهت زیادی بین آنها داشت. حرفش برش داشت و با آن که سن و سالش زیاد نبود اما کدخدانمشانه دعوی بسین بچه‌های محله را آشتی می‌داد و دعوت‌شان می‌کرد قهوه‌خانه تا قلبانی بکشند و چایی و مانی با هم بخورند. یعنی ها می‌گویند مجید لات بود! اما من می‌گویم مجید لوطی و جوانمرد و عاشق حضرت زینب (س) بود.

مادر: مجید جوانی بود مثل هزاران جوان امروزی با دغدغه آرزوهای زمینی. از بچگی شیطنت‌های خاص خودش را داشت. یاد می‌آید یک‌بار وقتی مجید ۶ ساله بود و سبک شده است. مگخانه پول‌های داخل قلمک را در آورده بود. سراغ کتسو و کمدهای او رفتم و دیدم کلی تفنگ و ترقه خریده. وقتی از مدرسه آمد پرسیدم چرا این کار را کردی؟ شیطنت‌هایش هم بیشتر شد. اما یکبار مسیر زندگی‌اش به سمت اهل بیت (ع) و جهاد بود مسیر آنها تغییر کرد. آشنای دهنمکی در دیدار با خانواده ما گفت سر نوشت مجید شما مثل مجید سوزوکی فیلم اخراجی‌هاست. خواهرش گفت نه اینها با هم فرق دارند. سوزوکی اخراجی‌ها برای رسیدن به عشق زمینی‌اش راهی جبهه شد اما برادرم از عشق زمینی و دختری که سال‌ها دوستش داشت گذشت و برای دفاع از حرم آل‌الله به میدان رفت.

چه تحول روحی در مجید، جوان پرشور و شور یافت‌آباد به وجود آمد که مسیر زندگی‌اش چنین تغییر کرد؟

پدر: شهید مرتضی کریمی، بسجی‌ای بود که به قهوه‌خانه مجید رفت‌و آمد داشت. آنجا هم آشنا شده و رفاقت پیدا کردند. سال ۹۳ یک‌بار پس از حمله داعش به دعوت دوستش شهید کریمی به هیاتی رفت که برای مدافعان حرم و مظلومیت اهل بیت (ع) در سوریه، سخنرانی و عزاداری می‌کردند. آن شب مجید در هیأت آنقدر گریه می‌کند که از هوش می‌رود. وقتی به هوش می‌آید می‌گوید: من باشم و کسی نگاه چپ به حرم بی‌بی زینب (س) بیندازد؟! از آن لحظه به بعد اخلاق مجید تغییر کرد و آن شخصیت شوخ و شلوغ، سساکت و آرام شد. با دوستان جدیدی که پیدا کرده بود برای زیارت به کربلا رفت و از امام حسین (ع) خواست که آدم بشود! بعد از برگشتن از کربلا قلبان را برای همیشه کنار گذاشت.

مادر: من همیشه استرس داشتم که مجید به مسیر خلاف یا اشتباه منحرف نشود. خودش به من دل‌داری می‌داد و می‌گفت: نترس من سمت کاری نمی‌روم که نتوانم از آن رهایی پیدا کنم. صبح تا شب مفاصحت دستم می‌گرفت و برایش دعا می‌کردم. من مجید می‌توانست بدون من باشد نه من بدون مجید. خیلی به هم وابسته بودیم. نمی‌دانم این ۸ سال را چطور تحمل کردم. تنها چیزی که آرام می‌کند شهدات و افتخار سربازی او برای حاج قاسم است. ۴ سال می‌رفتم حمام و برای او غسل عاقبت به خیری می‌گرفتم. دعا می‌کردم به مسیر درست هدایت بشود و سر و سامان بگیرد. چند ماه قبل از رفتن به سوریه به کلی عوض شد و همیشه در حال دعا و گریه بود. نمازهایش را سر وقت می‌خواند و حتی نماز صبحش را نیز اول وقت می‌خواند.

مجید سوزوکی این روزگار که بود؟

«مجید فرخانگانی» متولد مرداد سال ۱۳۶۹ بود و اصلاً علاقه‌ای به درس و مشق نداشت. تا کلاس هشتم درس خواند و بعد داخل بازار آهن مشغول به کار شد. شوخ طبع بود و در محفل و بین دوستانش سر به سر همه می‌گذاشت. زیاد قلبان می‌کسید و همین باعث شد تا پدرش با او دعوا کند و مجید ۳ شب به خانه نرود. مجید اهل نماز و روزه و دعا نبود، ولی از کودکی در عزاداری‌های شبانه‌ها (حسین‌ها) شرکت می‌کرد. پسر خیلی شری بود و همیشه جاقو در جیبش بود. قلدر بود و همه کوچک‌ترها باید به حرفش گوش می‌دادند. کم‌کم قهوه‌خانه‌ای برای خودش تأسیس کرده و در آنجا برو و بیایی داشتند. اما تولد روحی دوباره آقامجید، به عنوان جوان لوطی مسلک، دل‌باخته و اراده‌تمند اهل بیت (ع) در همین مجلس روزه‌خوانی هیات سیدالشهدا (ع) اتفاق افتاد. مجیدی که جوانی پر شکر و شور و شلوغ کار بود، آنقدر سساکت و آرام و اخلاص عوض شد که خانواده دوستانش متوجه می‌شوند این آقامجید، دیگر مجید سابق نیست. او خیلی تلاش می‌کند خودش را به سوره‌ها برساند تا به حرفی گفته عمل کند.

در نهایت ۲۱ دی سال ۱۳۹۴ در منطقه خان طومان حلب سوریه به شهادت رسید و مفقوداً لاتر شد. پیکر او پس از گذشت حدود ۲ سال از شهادتش با آزمایش دی‌ان‌ای شناسایی و در گلزار شهدای یافت‌آباد به خاک سپرده شد.

خودش همیشه می‌گفت نمی‌دانم چه اتفاقی برآیم افتاده که اینطور عوض شده‌ام و دوست دارم همیشه دعا بخوانم و گریه کنم و همیشه در حال عبادت باشم. در این مدتی که دچار تحول روحی و معنوی شده بود همیشه زمزمه لبش «پناه حرم، کجا می‌روی برادرم» بود! از بی‌رحمی تقدیری‌ها در سوریه و آزادسازی مناطق و شهدای مدافع برای کودکان و مردم بی‌پناه می‌سوخت و دوست داشت در این راه جهاد کند. در طول این چند ماه پیگیر اخبار سوریه بود و مدام از سوریه و آزادسازی مناطق و شهدای مدافع حرم حرف می‌زد. به هر دری زد تا راهی سوریه شود.

شما راضی به رفتنش بودید؟
پدر: خب! برای هر پدر و مادری فرستادن پاره‌تنش به میدان جنگ کار ساده‌ای نیست اما با حرف‌هایش ما را متقاعد کرد. روز آخر قبل از اینکه اعزام شود به مغازه من برای خداحافظی آمد. یکی از دوستانم به مجید گفت تو تنها پسر خانواده هستی، نرو! مجید از قراش با حضرت زینب (س) برای ما گفت. از خوابی که دیده بود. یک هفته قبل از اینکه به سوریه برود خواب شهادتش را دیده بود.
مادر: دخترم تعریف می‌کرد می‌گفت وقت خداحافظی دیدم ششانه‌های مجید تکان می‌خورد. گفتم مجید گریه می‌کنی؟! اشک‌هایش را پاک کرد و گفت من روی تو حساب دیگری می‌کنم. مامسان و بابا را به تو می‌سپارم. خواهرش گفت تو را به خدا نرو، اگر شهید شوی! مجید در پاسخ خواهرش می‌گوید قرار نیست بین ۲۰۰ نفر همه شهید شوند. نهایت ۱۲-۱۰ نفر. بسا مجید ۳ نفر فردای آن روز به

چهره خبر

نقل قول‌های کوتاه از دنیای فرهنگ

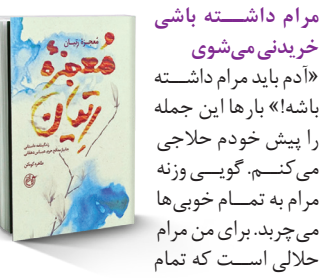


وزیر فرهنگ و ارشاد اسلامی در نشست خبری خود گفت: با پیگیری‌های وزارت فرهنگ و ارشاد و تشکیل کارگروه کاغذ اسال در کارخانه ماز ندران ۴۵ هزار تن کاغذ برای چاپ ۱۵۵ میلیون جلد کتاب درسی در اختیار داریم. همچنین ماهانه ۵ هزار تن کاغذ در اختیار ناشران قرار می‌گیرد. طبق برآورد اگر تولید کاغذ به ۸۰ تا ۱۰۰ هزار تن برسد در این صنعت به خودکفایی می‌رسیم و نیاز کاغذ در حوزه‌های فرهنگی حل می‌شود.

معرفی کتاب

معرفی چند کتاب از توابعین در انقلاب و جنگ

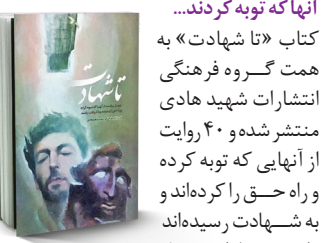
داستان انسان‌هایی که در زندگی یک نقطه عطف دارند و حال و احوال آنها قبل و بعد از آن کاملاً متفاوت است همیشه جالب توجه بوده است. تاریخ انقلاب و دفاع مقدس از این دست انسان‌ها کم نداشته است. این افراد سوز و جذابی برای نویسندگان هم هستند تا کتاب‌هایی با محوریت زندگی متفاوت آنها به رشته تحریر درآید. در این گزارش ۳ مورد از این کتاب‌ها مورد اشاره قرار گرفته است.



مرام داشته باشی خریدنی می‌شوی
«آدم باید مرام داشته باش!» بارها این جمله را پیش خودم جلاجی می‌کنم. گویی وزنه مرام به تمام خوبی‌ها می‌چربد. برای من مرام حلالی است که تمام زوایان را در خود می‌بلعد. بد باشی و مرام داشته باشی خریدنی می‌شوی؛ مثل خر و اهل نماز و روزه باشی و بی‌مرام جامانده می‌شوی؛ مثل خیلی‌هایمان. لوطی مسلک سرش برود، غیرتش نمی‌رود اما نالوطی غیرتش را می‌دهد تا سرش بماند و اینجاست که ره چندین ساله شیطانی را یک شبه بر گشتن، معنا پیدا می‌کند؛ چنان‌که ره صد ساله الهی را یک‌شبه پیمودن... اینجاست که می‌بینی کار خدا طول ندارد. اینها بخشی از مقدمه کتاب «معجزه رتیبان» زندگینامه داستانی جانباغ مدافع حرم عباس دهقانی است که طاهره هکمن به رشته تحریر درآورده است. دهقانی، جوانی اهل گوربگانه است که بیشتر روزها و شب‌های ۲۸ سالگی‌اش در تاریکی خلاف می‌گذرد. تا اینکه یک روز دین نامه اعزام دوستش به سوریه تلنگری می‌شود بر شیشه ذهنش. آن نامه یادآور خوابی می‌شود که عباس روز قبلش دیده بود؛ خوابی که در محاصره چند ساعتی رتیبان، وزیر گوربگانه را تعبیر شد و روی سیاه سکه زندگی عباس را برگرداند.



حجت‌الاسلام علوی تهرانسی، کارشناس مسائل مذهبی گفت: ماه رجب چنان مهم است که در قیامت می‌گویند این‌ها رجبین و ماه شعبان را ماه پیامبر (ص) قرار داده‌اند؛ این دو ماه مهمه است که ما خود را برای ماه رمضان آماده کنیم. قبل از رمضان در ماه رجب و شعبان با امام خود عهد ببندید که گناه نکنید. ما خود مقصریم. با خدا قهر نکنید. هر وقت اسمی از امام زمان (عج) می‌بریم فقط برای درخواست‌های خودمان است و مخصوص برای امام زمان (عج) دعا نمی‌کنیم و برای او خرج نمی‌کنیم.



کتاب «تا شهادت» به همت گروه فرهنگی انتشارات شهید هادی منتشر شده و ۴۰ روایت از آنهاپی که توبه کرده و راه حق را کرده‌اند و به شهادت رسیده‌اند را به مخاطب نقل می‌کند. در بخشی از کتاب می‌خوانیم: «محمدصادق در خانواده‌های مرفه و شلوغ در مشهد به دنیا آمد. بچه سوم خانواده بود، با قدی بلند و هیکلی ورزیده و هوشی سرشار. منتها از همان نوجوانی آدم ناسازگاری شد. درس خواند، بی‌کار و مهارتی نرفت. تا ۲۵ سالگی، عمرش را رفیق بازی، دعوا، درگیری، زد و خورد و زندان گذشت؛ هر روز هم یک جای بدنش را برای امام زمان (عج) دعا می‌کرد؛ زندگی او در لجن‌زاری که برای خودش درست کرده بود ادامه داشت و ما را عذاب می‌داد. یکی از عادت‌های محمد این بود که همیشه یک تیزی به مچ پیش می‌یست و یک پنجه بوکس بالای آرنجش داشت. البته مثل اغلب گنده‌لات‌های قدیم، از یک مرامی هم بیرونی می‌کرده؛ مثلاً، اهل دعوی تک به تک نبود و معمولاً در مشکلات شخصی گذشت می‌کرد. مطلب دیگر اینکه روی ناموس محل حساس بود و اعتقاد داشت ناموس محل، ناموس من است. یاد هست در جریان اعتراضات مردمی انقلاب اسلامی، مردم ریختند و کلانتری کوهسنگی را به آتش کشیدند. محمد ایستاده بود و می‌خندید و می‌گفت: «خدا رو شکر! هفتاد هشتاد تا پرونده‌ها سوخت!»



محمد شسیرازی رئیس دفتر نظامی فرماندهی معظم کل قوا در بازدید از مرکز اسناد و تحقیقات دفاع مقدس گفت: روزی رهبر معظم انقلاب در جمعیی از فرماندهان دفاع مقدس گفت: روزی که شما با یستی شهید می‌شید، ولی به هر علتی شهید نشدید. اگر بتوانید به سلامت کار را به آخر برسانید، اجر شما بیشتر می‌شود. بعد از صحبت‌های ایشان اقدامم. این همه فرمانده لشکر و دوستان او شهید شدند، ولی ایشان در جنگ شهید نشدند. بعد از جنگ همت‌بالندی داشت و هیچ وقت قانع به کاری که می‌کرد، نبود؛ چه در کرمان و در رسیدگی به امور مردم و ابتکارگران و چه در دوران فرماندهی او در نیروی قدس، چون مخلصانه کار کرد. این شهید بزرگوار در میان همه مردم عزیز شد.



طیب‌حاج رضایی از لوطی‌های مشهور و قدیم تهران بود که در دوران کودتای ۲۸ مرداد سال ۱۳۳۲ به نفع دودمان سلطنت پهلوی علیه دولت مصدق به فعالیت پرداخت اما پس از آن تغییر رویه داد و به انقلابیون نهضت اسلامی پیوست و سرانجام در یازدهم آبان ماه ۱۳۴۲ در میدان تیر یادگان حشمتیه تهران اعدام شد و در قسمت شرقی حرم شاه‌عبدالعظیم (ع) به خاک سپرده شد. مسعود دهنمکی این کتاب را با موضوع مسروری بر زندگی و شخصیت طیب‌حاج رضایی این مرد بزرگ که به حر انقلاب معروف شده، نوشته است. پیش از این دهنمکی تصمیم داشت تا براساس این پژوهش فیلمنامه‌ای تولید کند و اثری سینمایی با محوریت وی را به مرحله تولید ببرد که در نهایت با میسر نشدن این موضوع این پژوهش تبدیل به روایتی داستانی از زندگی حاج رضایی شد. جلد نخست این مجموعه، تولد طیب و دوران کودکی او تا سال ۱۳۳۹ را روایت می‌کند. در این جلد تلاش شده چهره اولیه طیب به‌طور شفاف ترسیم شود. جلد دوم کتاب نیز به وقایع سال‌های پایانی حیات شهید طیب حاج رضایی، از رویگردانی از رژیم پهلوی تا شرکت در قیام مردمی ۱۵ خرداد ۱۳۴۲ و شهادت در ۱۱ آبان همان سال اختصاص دارد.



نگار مجید

دعای خیر پشت سر مجید بود و عاقبت به‌خیر شد. وقتیی پدر و مادر برای

فرزندش دعا می‌کند گویی خدا برای او دعا می‌کند. بچه‌ها اگر می‌خواهند عاقبت به‌خیر شوند باید به پدر و مادرشان احترام بگذارند. وقتی پدر و مادر از فرزندان‌شان راضی باشند حتی اگر به زبان هم نیایند اثر وضعی رضایت آنها که زیاد بیند آمد. انگار خواسته مجید همین بود و راضی شدم. وقت خداحافظی هم چادر نمازی به من هدیه دادند. حضرت آقا گفتند اگر بدانید شهدا در حال حاضر در چه سرور و شادی‌ای نزد پروردگار خود هستند نه تنها برای آنها مشکی نبوده و عزاداری نمی‌کنید، بلکه برای‌شان شادی می‌کنید. نشد که مجید به خوابم بیاید اما به آذن خدا و لطف خودش جوهر بی‌نظیری اتفاقات کنار هم ردیف شد.

نقش تربیت و تأثیر کلام و رفتار پدر و مادر روی شکل‌گیری شخصیت افراد بسیار مؤثر است. از نکته‌ها و حساسیت‌های تربیت تان در زندگی مجید برای‌مان بگویید.

پدر: مجید تک‌پسری بود که از کودکی شیطنت داشت و بازگوش بود. همیشه برای عاقبت به‌خیری او دعا می‌کردیم تا شیطاین از خانه ما دور شوند. از طرفی من معتقدم بعد از خدا، پدر و مادر خدای دوم بچه‌ها روی زمین هستند و اگر پدر روزی حلال سر سفره خانواده بیاورد بی‌شک این روزی پاک اجاره نخواهد داد فرزندان از مسیر درست منحرف شوند. اما از تأثیر دوست و محیط هم نباید غافل شد. ۳ نفر از دوستان مجید اعدام شدند و ما همیشه نگران مجید بودیم. خدا را شکر دعای خیر پشت سر مجید بود و عاقبت به‌خیر شد.

مادر: وقتیی پدر و مادر برای